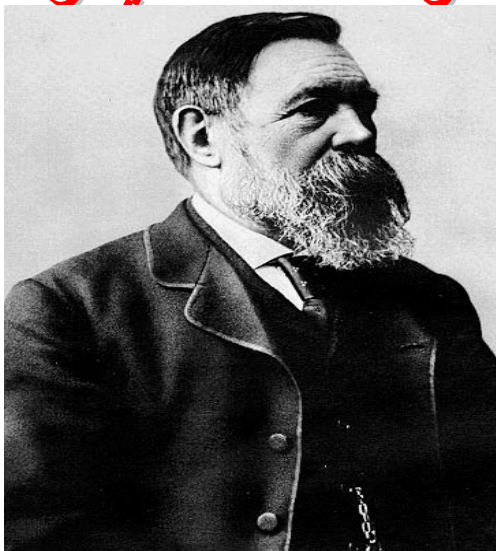


اتحادیه های کارگری و سه مقاله دیگر



فریدریش انگلس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه

سیستم مزد

اتحادیه های کارگری

یک حزب کارگری

منابع: مجموعه آثار «مارکس-انگلس» از متن آلمانی

- ۱- «مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه» انگلس، جلد ۱۹، صفحات ۲۵۰-۲۴۷
- ۲- «سیستم مزد» انگلس، جلد ۱۹، صفحات ۲۵۳-۲۵۱
- ۳- «اتحادیه های کارگری» انگلس، جلد ۱۹، صفحات ۲۶۰-۲۵۴
- ۴- «یک حزب کارگری» انگلس، جلد ۱۹، صفحات ۲۷۹-۲۷۷

B

y

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه

در ۱۵ سال اخیر شعار بالا شعار انتخاباتی جنبش کارگری انگلستان شده است و در ایام بالا گرفتن کار اتحادیه های کارگری و بعد از الغای قوانین ننگین ضدانتلاف در سال ۱۸۲۴، این شعار خدمات بزرگی انجام داد و از این مهمتر خدماتی بود که در زمان جنبش شکوهمند چارتریستی- یعنی زمانی که کارگران انگلیسی پیشاپیش طبقه کارگر اروپایی گام بر می داشتند، انجام گرفت. اما زمان توقف نمی کند و بسیاری از موضوعاتی که پنجاه سال و حتی سی سال پیش دلخواه و ضروری بودند، اکنون کهنه شده اند و کاملاً نامتناسب می باشند. آیا آن راه حل معروف دیرینه نیز یکی از این موضوعات است؟

مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه؟ خوب، اما مزد روزانه عادلانه و کار روزانه عادلانه چیست؟ و اینها چگونه بوسیله قوانینی که جامعه مدرن تحت آنها موجودیت یافته و تکامل می یابد تعیین می شوند؟ برای آنکه به توانیم پاسخی برای این سوالات پیدا کنیم، بایستی نه به علم اخلاق یا حقوق و یا عدالت استناد ورزیم و نه به احساسات ظریف انسان دوستانه و دادگری و یا حتی شفقت و ترحم متوسل گردیم. آنچه از نظر اخلاقی عادلانه است، آری حتی آنچه برحسب قانون عادلانه است، می تواند با آنچه از نظر اجتماعی عادلانه است، بی اندازه تفاوت داشته باشد. در باره عدالت یا بیعدالتی اجتماعی می توان فقط به کمک یک علم قضاوت کرد، بوسیله علمی که به واقعیات مادی تولید و مبادله می پردازد، یعنی علم اقتصاد سیاسی.

خوب، حالا براساس اقتصاد سیاسی چه چیزی مزد روزانه ی عادلانه و کار روزانه ی عادلانه نامیده می شود؟ خیلی ساده سطح مزد و مدت و شدت کار روزانه ای که بوسیله ی رقابت میان کارفرمایان و کارگران در بازار آزاد، تعیین می گردد. خوب، حالا که آنها به این نحو تعیین می گردند، چیستند؟

مزد روزانه عادلانه تحت شرایط عادی، مبلغی است که برای امرار معاش کارگر ضروری باشد، معیشتی که او براساس سطح زندگی، موقعیت و کشور خود لازم دارد تا قادر به ادامه کار و بقای نسل خود باشد. سطح واقعی مزد می تواند برحسب نوسانات جریان بازار، گاهی بالاتر و گاهی پایین تر از این مقدار باشد ولی در شرایط عادی این مبلغ باید بهر حال عبارت باشد از حد متوسط کلیه نوسانات مردها.

کار روزانه عادلانه به معنی آن مدت از کار روزانه و آن شدت از کار واقعی است که طی آن یک کارگر تمام نیروی کار یک روزش را به مصرف رسانده باشد، بدون آنکه به فعالیت او برای انجام کار در فردای آنروز و یا روزهای بعد از آن لطمه ای وارد آمده باشد. بر این اساس، موضوع می تواند به شرح زیر توصیف گردد:

کارگر تمام نیروی کار یک روز خود را به سرمایه دار می دهد یعنی تا حدی که برایش مقدور است و بدون آنکه تکرار مداوم آن غیرممکن گردد. در مقابل او درست همان مقدار از مایحتاج زندگی را دریافت می کند که ادامه همان فعالیت را برای او امکان پذیر می سازد، همین و نه بیشتر. برحسب طبیعت این قرارداد، کارگر هر چه بیشتر و سرمایه دار هر چه کمتر مایه می گذارد. این کاملاً نوع مخصوصی از عدالت است.

ولی ما می خواهیم قدری عمیق تر به موضوع بپردازیم: از آنجا که طبق نظر اقتصاددانان سیاسی، مزد و مدت کار، بوسیله رقابت تعیین می شود، عدالت باید ظاهراً چنین باشد که هر دو طرف در شرایط مساوی، نقطه حرکت عادلانه واحدی داشته باشند. اما قضیه به این صورت نیست. اگر سرمایه دار نتواند با کارگر به توافق برسد، این امکان برایش وجود دارد که صبر کند و در ضمن این مدت از سرمایه اش امرار معاش نماید. اما کارگر قادر به این کار نیست. او فقط از دستمزدش زندگی می کند و به این جهت باید در هر زمان، در هر جا و تحت هر شرایطی به کار به پردازد. برای کارگر نقطه حرکت عادلانه ای وجود ندارد. او به علت گرسنگی در

وضع کاملاً نامناسبی قرار دارد. با وجود این، طبق اقتصاد سیاسی طبقه ی سرمایه دار، این کمال عدالت است.

البته این حداقل موضوع است. به کار بردن نیروی مکانیکی و دستگاه های ماشینی در حرفه های جدید و بسط و تکامل دستگاه ماشینی در حرفه هایی که فعلاً رواج دارند، دائماً بیشتر «دست ها» را از محل کارشان بیرون می راند و این امر به مراتب سریع تر از به کار گماشتن «دست های» زائد شده توسط کارخانه های جدید کشور صورت می گیرد. این «دست ها» به عنوان یک ارتش ذخیره کامل در اختیار سرمایه قرار می گیرند. در مواردی که وضع بازار بد باشد، اینها گرسنگی می کشند، به تكدی می پردازند، دزدی می کنند و یا آنکه به کارگاه می روند (نگاه کنید به صفحات بعد) و در ایامی که وضع بازار خوب است، برای گسترش تولید مورد استفاده قرار می گیرند و تا زمانی که نه تنها تمام مردان بلکه تمام زنان و اطفال کار پیدا نکرده باشند- یعنی آنچه می تواند صرفاً در ایام تولید اضافی سرسام آور مورد داشته باشد- رقابت (میان افراد) این ارتش ذخیره، موجب پائین نگاهداشتن دستمزدها شده، موجب تقویت سرمایه در مبارزه با کارگران می شود. کارگران نه تنها در مسابقه با سرمایه وضع ناجوری دارند بلکه باید وزنه سنگینی را هم که به پایشان بسته شده است، به همراه بکشند. البته این امر از نظر اقتصاد سیاسی سرمایه داری به معنی عدالت است!

حالا ما می خواهیم بررسی کنیم که سرمایه بوسیله کدام منبع می خواهد این دستمزد کاملاً عادلانه را بپردازد. طبیعی است بوسیله سرمایه. ولی سرمایه تولید ارزش نمی کند و به استثنای ملک و زمین، کار تنها منبع ثروت است. سرمایه چیزی نیست به جز انبوهی از محصول کار. از این مطلب چنین نتیجه گیری می شود که مزد کار بوسیله خود کار پرداخت می شود و کارگر دستمزدش را از محصول کار خودش دریافت می کند. طبق آنچه معمولاً عدالت نامیده می شود، مزد کارگر باید عبارت از محصول کار او باشد و این، براساس اقتصاد سیاسی عادلانه نیست. برعکس،

محصول کار کارگر نصیب سرمایه دار می شود و کارگر سوای مایحتاج زندگیش چیزی عایدش نمی گردد و به این ترتیب نتیجه نهائی این مسابقه غیر عادی رقابت «عدالانه» ایست که محصول کار کسانی را که کار می کنند بطور اجتناب ناپذیری در دست آنهایی که کار نمی کنند انباشته می سازد و محصول کار در دست آنها به صورت وسیله نیرومندی برای به بردگی گرفتن کسانی که آنها را بوجود آورده اند، در می آید.

مزد روزانه عدالانه برای کار روزانه عدالانه. در باره کار روزانه عدالانه- که عدالانه بودن آن نیز عیناً در قماش عدالانه بودن اجرت است- باید نکاتی را متذکر شد. ولی مجبوریم این مطلب را به فرصت دیگری محول نماییم. از آنچه شرح دادیم، بوضوح عیان می گردد که این شعار قدیمی، کهنه شده و امروز دیگر اعتباری ندارد. عدالت اقتصاد سیاسی، و در حقیقت عدالتی که موجب تثبیت قوانین مسلط بر جامعه کنونی شده است، عدالتی کاملاً یک جانبه بوده و به نفع سرمایه دار است. به این جهت باید شعار انتخاباتی قدیم را برای همیشه به خاک سپرد و شعار دیگری را جانشین آن کرد.

این خود مردم زحمتکش اند که باید صاحب وسایل کار، مواد خام، کارخانه ها و ماشین آلات باشند.

سیستم دستمزد

در یکی از مقالات گذشته شعار احترام آفرین قدیمی «مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه»! را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که در مناسبات اجتماعی کنونی، مزد روزانه عادلانه بطور اجتناب ناپذیری مترادف با ناعادلانه ترین نوع تقسیم محصولی است که بدست کارگر ساخته می شود، زیرا بخش اعظم این محصول به جیب سرمایه دار می ریزد، در حالیکه کارگر مجبور است فقط به آن مقدار که برای ادامه کار و بقای نسلش ضروری می باشد، قناعت نماید.

این قانون اقتصاد سیاسی و یا به عبارت دیگر قانون تشکیلات اقتصادی موجود جامعه است که از مجموع قوانین نوشته و نانوشته انگلستان- به اضافه دادگاه عالی انگلستان- پر قدرت تر می باشد تا زمانیکه جامعه به دو طبقه متخاصم تقسیم شده است یعنی از یک سو سرمایه داران که مجموعه وسایل تولید- مالک و زمین، مواد خام و ماشین آلات را به انحصار خود در آورده اند و از سوی دیگر کارگران یعنی مردم زحمتکشی که از هر نوع مالکیت بر وسایل تولید محروم بوده و به جز نیروی کار خود چیزی ندارند، آری تا زمانیکه این تشکیلات اجتماعی وجود دارد، قانون مزد قدر قدرت می ماند و هر روز زنجیرهای جدیدی می سازد تا بوسیله آنها کارگران را به بردگان محصولات خودشان- که به انحصار سرمایه داران در آمده اند- تبدیل سازد.

اتحادیه های کارگری انگلستان از تقریباً شصت سال پیش بر علیه این قانون مبارزه می کنند. خوب، نتیجه آن چه بوده است؟ آیا موفق شده اند طبقه کارگر را از نوکری سرمایه یعنی محصولات کار خودشان، نجات دهند؟ آیا این موقعیت را حتی برای یک گروه از طبقه کارگر فراهم آورده اند که توانسته باشد به این وسیله آنها را به مرتبه ای بالاتر از برده اجرتی ارتقاء داده و صاحب وسایل تولید و مواد خام و ابزار کار و ماشین آلات لازم برای حرفه شان کرده و باین ترتیب آنها را صاحب محصول

کار خودشان نموده باشد؟ همه ما می دانیم که اتحادیه های کارگری نه تنها این کار را نکردند بلکه هرگز کوششی نیز در این مورد به عمل نیاورده اند.

ما به هیچ وجه نمی خواهیم ادعا کنیم که چون اتحادیه های کارگری چنین نکرده اند پس وجودشان بی فایده است برعکس، اتحادیه های کارگری چه در انگلستان و چه در هر کشور صنعتی دیگر- برای طبقه کارگر به عنوان ضرورتی برای مبارزه آنها بر ضد سرمایه محسوب می شوند. میانگین سطح مزد، مبلغی است که به اقتضای سطح زندگی معمولی کشور مربوطه برای تأمین مخارج اشیاء ضروری مورد نیاز مردم زحمتکش آن کشور کافی باشد. این سطح زندگی می تواند برای قشرهای مختلف کارگری، بسیار متفاوت باشد. خدمت بزرگی که اتحادیه های کارگری در مبارزه برای بالا بردن دستمزد و تقلیل ساعات کار انجام داده اند عبارت از این است که اینها می کوشند سطح زندگی را حفظ کنند و بالاتر ببرند. در ایست اند (منتهی الیه شرقی لندن)، حرفه های فراوانی وجود دارد که به اندازه کار بناها و شاگرد بناها مهارت لازم دارد و به همان اندازه دشوار است مع الوصف دستمزدی که اینها دریافت می کنند، بزحمت نصف اجرت آنها (بناها و شاگرد بناها) می باشد. چرا؟ فقط به این جهت که یک تشکیلات قوی، گروهی از آنها را قادر می سازد که بتوانند بر طبق موازین جاری- که دستمزدها براساس آن تعیین می شوند- سطح زندگی بالاتری را مطالبه کنند، در حالیکه گروه دیگر که غیرمتشکل و ناتوان است، باید نه تنها به تجاوزات الزامی بلکه ظالمانه کارفرما نیز تن در دهد، یعنی سطح زندگی آنها رفته رفته تنزل می کند و به آن خو می گیرند که همواره با دستمزد کمتری به حیات خود ادامه بدهند و طبعاً دستمزدهایشان به سطحی تنزل می کند که خود آنها به عنوان مقدار بخور و نمیری به آن تن در داده اند.

بنابر این قانون مزد به آن نحو نیست که مرزبندی خشک و منجمدی نماید بلکه در چهارچوب مشخصی بوده و به هیچوجه انعطاف ناپذیر نمی باشد. در هر زمان (به استثنای دوران کساد بزرگ بازار)، در هر حرفه ای فضای مشخصی وجود دارد که

در آن، سطح دستمزدها می تواند در اثر نتایج مبارزه میان طرفین متخاصم تغییر نماید. به هر صورت دستمزدها می تواند بوسیله چک و چانه زدن ها تعیین شوند و در این چک و چانه زدن ها، طرفی که به تواند مدتی طولانی تر و به نحوی مؤثرتر، استقامت نماید، شانس بیشتری برای آن خواهد داشت که بیش از آنچه به او می رسد، بدست بیاورد. اگر کارگران به خواهند بطور انفرادی با سرمایه داران معامله کنند، بسادگی مغلوب شده و مجبورند تسلیم نظر آنها گردند. ولی اگر تمام کارگران یک رشته، تشکیلاتی بوجود آورند و بین خود مبلغی جمع آوری و ذخیره کنند تا قادر باشند که در صورت لزوم در مقابل کارفرمایان طاقت بیاورند و باین وسیله از موقعیتی برخوردار باشند که بتوانند به عنوان یک قدرت با کارفرمایان مذاکره کنند، فقط و فقط در این صورت است که کارگران شانس آنرا خواهند داشت که لاقابل آن مقدار ناچیزی را که در ترکیب اقتصادی کنونی جامعه، مزد روزانه عادلانه برای کار روزانه عادلانه، قلمداد می شود، بدست بیاورند.

قانون مزد در اثر مبارزه اتحادیه ها لطمه ای نمی بیند بلکه برعکس به این وسیله اعتبار کسب می کند. بدون مقاومتی که بوسیله اتحادیه های کارگری صورت می گیرد، کارگر حتی آن مقداری را هم که برحسب مقررات سیستم مزد به او تعلق می گیرد، دریافت نخواهد کرد. فقط وحشت از اتحادیه های کارگری سرمایه داران را مجبور به آن می کند که ارزش نیروی کار در بازار را، به کارگران بپردازند. شواهدی می خواهند؟ نگاه کنید به دستمزدهایی که به اعضای اتحادیه های کارگری بزرگ پرداخت می شود و آنها را با مزدهایی که در حرفه های کوچک بی شمار ایست اند لندن- یعنی آن زاغه های جان فرسای فقر- مقایسه کنید.

باین ترتیب اتحادیه های کارگری به سیستم مزد لطمه ای وارد نمی آورند. البته بیشتر یا کمتر بودن مقدار مزد نیست که موجب خفت طبقه کارگر می شود. این خفت بر پایه این استوار است که طبقه کارگر، به جای آنکه در ازای کار خود، تمام محصول کارش را دریافت کند، مجبور است به دریافت بخشی از محصول خودش- که

مزد نامیده می شود- رضایت بدهد. سرمایه دار تمام محصول را تصاحب می کند (و از آن مزد کارگر را می پردازد) زیرا که او صاحب وسایل تولید می باشد و به این جهت تا زمانی که طبقه کارگر صاحب تمام وسایل تولید- یعنی ملک و زمین، مواد خام، ماشین آلات و غیره- نبوده و به این وسیله صاحب تمام محصولات کار خود نشده باشد، هیچ گونه رهائی واقعی برای طبقه کارگر وجود نخواهد داشت.

اتحادیه های کارگری

قبلاً فعالیت اتحادیه های کارگری را که موجب شدند قوانین اقتصادی مربوط به دستمزد، تا حدی به ضرر کارفرمایان اجرا گردد، مورد توجه قرار دادیم. ما باز به این موضوع می پردازیم؛ زیرا این نکته که تمام طبقه کارگر باید آنرا بطور اساسی درک کند، واجد اهمیت بسزائی است.

تصور می کنیم که هیچ کارگر امروزی انگلستان احتیاج به آموختن این نکته نداشته باشد، که هم نفع هر یک از سرمایه داران و هم منافع کل طبقه سرمایه دار در آن است، که دستمزدها حتی الامکان تنزل داده شوند. همانطور که دیوید ریکاردو، بنحو انکارناپذیری نشان داده است: محصول کار- بعد از تفریق تمام مخارج مربوطه، به دو بخش تقسیم می گردد. یک قسمت آن مزد کارگران را تشکیل می دهد و قسمت دیگر سود سرمایه داران را. حالا از آنجا که محصول خالص کار در هر مورد مقدار معینی می باشد، بدیهی است بخشی که سود نامیده می شود، نمی تواند افزایش یابد مگر آنکه بخش دیگر- که مزد خوانده می شود- کاهش یابد. انکار این مطلب که تنزل دستمزدها مورد نظر سرمایه دار می باشد، مترادف با این ادعاست که بگوئیم افزایش سود بنفع سرمایه دار نمی باشد.

ما خیلی خوب می دانیم، که وسایل دیگری نیز یافت می شوند که موقتاً بر سود می افزایند و آنرا تغییر می دهند، در حالیکه قانون عمومی را تغییر نمی دهند. اما احتیاج به آن نیست، که در اینجا به آنها بپردازیم.

خوب، اگر میزان دستمزدها بوسیله قانون اقتصادی صریح و کاملاً مشخصی منظم شده باشد، پس سرمایه داران چگونه می توانند دستمزدها را تقلیل بدهند؟ قانون اقتصادی مربوط به دستمزد وجود دارد و تغییر ناپذیر می باشد، اما همانطور که دیدیم انعطاف پذیر است و در واقع بصورتی دوگانه. دستمزد می تواند در یک رشته تنزل داده شود: یا بطور مستقیم- یعنی در اثر عادت کردن تدریجی کارگران یک رشته خاص به سطح زندگی پائین تر- و یا بطور غیرمستقیم- یعنی بوسیله طولانی تر کردن

مدت کار، روزانه (و یا افزودن بر شدت کار در طول همان مدت کار) بدون افزایش دستمزد.

علاقه هر سرمایه دار به اینکه با تقلیل دستمزد کارگزارانش، بر سود خود بیافزاید، در اثر رقابت میان سرمایه داران یک رشته، تشدید می گردد. هر یک از آنها سعی می کند، که از رقبای خود ارزان تر بفروشد و اگر نخواهد سود خود را فدا کند، مجبور است که در راه پائین آوردن دستمزدها بکوشد. به این نحو، فشار بر روی دستمزد- که بخاطر منافع سرمایه داران صورت می گیرد- به علت رقابت متقابل آنها ده برابر می شود. آنچه قبلاً فقط مسئله مربوط به سود بیشتر یا کمتر بود، اکنون مسئله الزام شده است.

کارگران غیرمتشکل برای مقاومت در مقابل این فشار مداوم و پایان ناپذیر، هیچ وسیله مؤثری در اختیار ندارند. باین جهت در رشته های تولیدی ای که کارگران آنها متشکل نیستند، مزد همواره گرایش نزولی داشته و مدت کار دائماً گرایش صعودی دارد. این پروسه، آرام آرام پیش می رود. ممکن است در اینجا و آنجا، دوران شکوفائی اقتصادی موجب توقف آن گردد، ولی دوران کساد بازار بعداً دوباره بیشتر بر سرعت آن می افزاید. کارگران معمولاً رفته رفته به سطح زندگی دائماً پائین تری عادت می کنند و در حالیکه بر مدت کار افزوده می شود، دستمزدها بیشتر و بیشتر به میزان حداقل مطلق خود- یعنی به مبلغی که با مقدار کمتر از آن، امکان حیات و تولید نسل برای کارگر وجود ندارد- نزدیک تر می شوند.

اوایل قرن حاضر (قرن نوزدهم)، یک حالت استثنائی موقتی را تشکیل می داد. استعمال نیروی بخار و ماشین، که به سرعت در حال گسترش بود، کفاف تقاضای مربوط به فرآورده های آنرا- که از رشد سریعتری برخوردار بود- نمی دادند. در این رشته های تولید، دستمزدها قاعدتاً بالا بودند، باستثنای دستمزد اطفالی که به سرمایه داران فروخته می شوند. کار جسمی تخصصی، که بدون آن هیچ اقدامی نمی توانست صورت بگیرد، دستمزد بسیار بالائی داشت. مبلغی که یک رنگرز، یک

مکانیک، یک مخمل بر و یا بافنده دستی در آن ایام دریافت می داشت، امروز به نظر افسانه آمیز می آید. همزمان با آن، حرفه هائی که بوسیله ماشین ها کنار زده شده بودند، محکوم به مرگ تدریجی بودند. البته ماشین های جدید اختراع، رفته رفته کارگرانی را که مزد زیادی دریافت می کردند، کنار زدند و ماشین هائی اختراع شدند که خودشان ماشین می ساختند و در واقع کالاهای ماشینی نه تنها تکافوی تقاضای موجود را می دادند، بلکه بیش از آن نیز عرضه می کردند. وقتی در ۱۸۱۵، در اثر صلح عمومی، دادوستد مرتب دوباره برقرار گردید، دوره ده ساله شکوفائی اقتصادی، تولید اضافی و بحران از نو آغاز گردید. تمام مزایائی که کارگران در دوران های شکوفائی اقتصادی گذشته بدست آورده بودند و احتمالاً در اثنای دوران تولید اضافی فراوان، حتی بر آنها افزوده شده بود در ایام رکود بازار و بحران، بار دیگر از چنگشان بیرون آورده شد. بزودی- و بعد از آنکه دستمزد کارگران غیرمتشکل دانماً به حداقل مطلق نزدیک تر می شد- افرادی که در کارخانه های انگلستان کار می کردند، مشمول قانون عمومی مزد گردیدند.

البته در این میان اتحادیه های کارگری، که از ۱۸۲۴ قانونی شده بودند، نیز وارد صحنه گشتند و وقت آن هم واقعاً فرا رسیده بود. سرمایه داران همواره متشکل هستند و در اکثر موارد احتیاج به هیچ اتحادیه رسمی، هیچ نظامنامه و هیچ سردمداری ندارند. تعداد آنها که در مقایسه با کارگران ناچیز می باشند و این کیفیت که آنها یک طبقه مخصوص را تشکیل می دهند، معاشرت دائمی تجارتمندی و اجتماعی آنها با یکدیگر، همه این چیزها را زائد می سازد. و بعداً، یعنی وقتی که یک رشته صنعتی در یک منطقه مسلط شده باشد- مثل صنایع نساجی در لانگشیر- تازه آن وقت یک اتحادیه کارگری رسمی سرمایه داران ضروری می شود. برعکس، کارگران از همان آغاز کار بدون تشکیلات نیرومندی- که نظامنامه کاملاً مشخصی داشته باشد که بوسیله سردمداران و کمیته های خود اعمال نفوذ نماید، نمی توانند کاری از پیش ببرند. این تشکیلات، بوسیله قانون ۱۸۲۴ جنبه قانونی به خود گرفتند و از آن زمان

به بعد کارگران در انگلستان قدرتی شدند و دیگر توده عاجز- و مثل گذشته پراکنده ای- نبودند. بزودی در اثر قدرت، صندوقی که بنا به اصطلاح برادران فرانسوی ما از «پول مقاومت» (صندوق تعاونی کارگران) ملامال شده بود، بر نیرویی که ائتلاف و کاربرد مشترک آنها نصیب شان کرده بود، افزود. اینک تمام داستان تغییر کرده بود و پائین آوردن دستمزد و یا طولانی کردن مدت کار، دیگر برای سرمایه دار حکم یک ریسک را داشت.

به این جهت بود، ف که طبقه سرمایه دار آن زمان نسبت به اتحادیه کارگری خشم و عناد می ورزید. این طبقه راه و روشی را که مدت های مدید در مورد کندن پوست طبقه کارگر اجرا کرده بود، همواره به عنوان یک حق ویژه قانونی و مستند خود تلقی می کرد و حالا این دکان در حال تخته شدن بود. جای شگفتی وجود نداشت، که سرمایه داران جار و جنجال شدیدی بر پا کرده بودند و لاقل مثل مالکین ایرلندی امروز، احساس می کردند که حقوق و مالکیت شان لطمه خورده است.

شصت سال تجربیات مبارزاتی، آنها را کمی صاحب نظرتر کرده است. اکنون اتحادیه های کارگری، ضوابط به رسمیت شناخته شده ای هستند و عملکرد آنها به عنوان یکی از عوامل تعیین کننده در تنظیم میزان دستمزد به همان اندازه مورد قبول واقع می شود که عملکرد قوانین مربوط به کارخانه ها به مثابه عوامل تعیین کننده تنظیم مدت کار. آری صاحبان صنایع نساجی لانگشیر، حتی از مکتب کارگران، آموخته و حالا یاد گرفته اند که وقتی به نفع شان باشد، چگونه اعتصاب به راه بیاورند و در واقع به همان خوبی و یا بهتر از هر اتحادیه کارگری.

بنابراین، در نتیجه تأثیرات اتحادیه های کارگری است، که علیرغم مقاومت کارفرمایان، قانون مزد به تصویب می رسد و کارگران رشته هانی که خوب متشکل می باشند، در وضعی قرار دارند که لاقل تقریباً تمام ارزش نیروی کاری را- که در اختیار کارفرما قرار می دهند- کسب کنند و به همین جهت است، که به کمک قوانین دولتی، مدت کار لاقل از حداکثر طول زمانی- که بیشتر از آن، نیروی کار نابهنگام از

رمق می افتد- خیلی بیشتر تجاوز نمی کند. البته این حداکثر چیز نیست که برای اتحادیه های کارگری- به صورتی که در حال حاضر متشکل هستند- اصولاً قابل حصول است. آنهم فقط تحت مبارزات مداوم و با استهلاک عظیم نیرو و پول کارگران. و آنوقت جزر و مدهای اوضاع اقتصادی، لاقلاً هر ده سال از نو بر دست آوردهای حاصله در یک چشم بر هم زدن خط بطلان می کشد و مبارزه ناچار می بایستی از نو آغاز گردد. این حرکت دورانی منحوسی است، که راه گریز از آن وجود ندارد. طبقه کارگر، همان که بوده است، باقی می ماند و همانطور که پیشینیان چارنیست ما اجمالاً آنرا نامیده اند: طبقه بردگان اجرتی باقی می ماند. آیا نتیجه نهائی آن همه کار، فداکاری و مصائب، باید این باشد؟ آیا این باید برای همیشه هدف غائی کارگران انگلیسی باقی بماند؟ آیا طبقه کارگر این سرزمین نباید بالاخره بکوشد، که این دایره شوم را بشکافد و راه نجاتی بسوی حرکتی برای الغای سیستم مزد- بطور کلی- پیدا کند؟

هفته آینده نقشی را که اتحادیه های کارگری، به عنوان تشکیلات طبقه کارگر بازی می کنند، بررسی خواهیم کرد.

۲

قبلاً فونکسیون اتحادیه های کارگری را تا حدی که فقط در رابطه با تنظیم میزان دستمزد اقداماتی به عمل می آورند و لاقلاً برخی وسایل برای مبارزه با سرمایه را در دسترس کارگران قرار می دهند، مورد بررسی قرار دادیم؛ ولی بحث ما در باره این موضوع به پایان نرسیده است.

ما از مبارزه کارگر بر علیه سرمایه صحبت کردیم. مدافعین سرمایه هر چه می خواهند بگویند، مع الوصف این مبارزه وجود دارد، تا زمانی که تقلیل دستمزد مطمئن ترین و راحت ترین وسیله برای افزایش سود باقی بماند. آری، از این گذشته، تا زمانی که اصولاً سیستم مزد وجود دارد، این مبارزه نیز وجود خواهد داشت. صرف

موجودیت خود اتحادیه های کارگری به اندازه ی کافی این واقعیت را به اثبات می رساند؛ زیرا اگر آنها بخاطر مبارزه برعلیه دستبردهای سرمایه به حقوق کارگران بوجود نیامده باشند، پس اصلاً برای چه بوجود آمده اند؟ سکوت ثمری ندارد. با هیچ یک از این کلمات زیبا نمی توان این واقعیت زشت را که- جامعه کنونی عمدتاً بدو طبقه بزرگ آنتاگونیست تقسیم شده است- مخفی کرد. در یک سو سرمایه داران، که تمام وسایل تولید را در دست دارند و در سوی دیگر کارگران که صاحب هیچ چیز جز نیروی کار خودشان نمی باشند. محصول کار طبقه اخیر (کارگران) میان این دو طبقه تقسیم می گردد و موضوع مبارزه دائمی درست بر سر همین تقسیم است. هر طبقه می کوشد که سهم بیشتری حاصل کند و مطلب عجیب در این مبارزه این است که طبقه کارگر، اگر چه فقط بخاطر بخشی از محصول کار خود مبارزه می کند، اکثراً متهم به آن می شود که سرمایه دار را می چابد.

البته مبارزه میان دو طبقه بزرگ جامعه، بطور اجتناب ناپذیری، به یک مبارزه سیاسی می انجامد. چنین بود مبارزات دراز مدت میان طبقه متوسط یا سرمایه دار و اریستوکراسی مالک زمین و نیز چنین است مبارزه میان طبقه کارگر و سرمایه داران. در هر مبارزه یک طبقه با طبقه دیگر، هدف بلاواسطه ای که بخاطر آن مبارزه می شود، قدرت سیاسی است. طبقه حاکمه از سلطه سیاسی خود یعنی اکثریت مطمئن خود در هیئت های مقتنه دفاع می کند و طبقه پائین تر ابتدا برای بدست آوردن قسمتی از این قدرت و بعداً برای تمام آن مبارزه می کند تا در وضعی قرار بگیرد که قوانین موجود را در انطباق با منافع و نیازهای خود تغییر بدهد. باین صورت طبقه کارگر بریتانیای کبیر سال های مدید با شور و هیجان و حتی با توسل به قهر بخاطر منشور خلق که می بایستی این قدرت سیاسی را در اختیار او قرار می داد، مبارزه کرد. طبقه کارگر انگلستان شکست خورد اما مبارزه، آن چنان تأثیری بر روی طبقه متوسط پیروزمند باقی گذاشت که این طبقه از آن زمان به بعد خوشحال

بود که به قیمت کوتاه آمدن در مقابل مردم زحمتکش، بتواند موفق به آتش بس طولانی تری گردد.

البته در مبارزه سیاسی طبقه ای بر علیه طبقه دیگر، تشکیلات مهمترین سلاح است و به همان نسبت که یک تشکیلات صرفاً سیاسی یعنی سازمان چارتیستی مضمحل می شد به همان اندازه تشکیلات اتحادیه های کارگری مرتباً نیرومندتر می گشت تا آنکه اکنون به قدرتی رسیده است که هیچ تشکیلات کارگری خارجی قابل مقایسه با آن نیست. چندین اتحادیه کارگری شامل یک تا دو میلیون کارگر می باشند و با حمایتی که اتحادیه های کوچکتر و یا محلی از آنها به عمل می آورند نماینگر چنان قدرتی هستند که هر یک از دولت های طبقه حاکمه- چه وینگ و چه توری- مجبورند روی آنها حساب کنند.

این تشکیلات نیرومند به اقتضای سنتی که در رابطه با ایجاد و تکامل شان در این سرزمین است، تاکنون خود را صرفاً باین وظیفه محدود کرده اند که در تنظیم مدت کار و میزان دستمزد نقشی داشته باشند و برای الغای قوانینی که صراحتاً ضدکارگری می باشند، کوشش نمایند و همانطور که قبلاً گفته شد این امر را درست به همان اندازه موفقیت آمیز انجام داده اند که انتظار آن به حق می توانست وجود داشته باشد. ولی موفقیت شان از این هم بیشتر بود: طبقه حاکمه که با قدرت اتحادیه های کارگری بهتر آشناست تا خود آنها، در مواردی که دستش باز بود امتیازاتی را به آنها داد که از این حد نیز پا فراتر می گذاشت. گسترش دادن حق رای به تمام اولیاء خانواده ها توسط دیسرایلی، دست کم به بخش بزرگی از طبقه کارگر متشکل حق رای داد. اگر او گمان می برد که این انتخابات کنندگان جدید اراده خاص خود را ابراز خواهند داشت و در آینده، دیگر رهبری خود را بدست سیاستمداران لیبرال طبقه متوسط (سرمایه داران) نخواهند سپرد، آیا آنوقت چنین پیشنهادی می کرد و چنانچه مردم زحمتکش با اداره امور اتحادیه های کارگری عظیم، لیاقت خود را برای کارهای اداری و سیاسی نشان نداده بودند آیا او قادر بود که این قانون را به تصویب برساند؟

اتفاقاً همین اقدام دیدگاه تازه ای بر روی طبقه کارگر گشود و موجب شد که آنها در لندن و تمام شهرهای صنعتی اکثریت داشته باشند و باین وسیله، موقعیتی را نسیب آنها کرد که بتوانند با فرستادن افرادی از طبقه خود به پارلمان، در مبارزه با سرمایه از سلاح جدیدی استفاده نمایند. اما باید متأسفانه بگوئیم که در اینجا اتحادیه های کارگری وظایف خود را به عنوان حراست کنندگان طبقه کارگر از یاد برده اند. حربه جدید از ده سال پیش تاکنون در دست آنها قرار دارد ولی هیچ وقت آنرا از غلاف بیرون نکشیده اند. آنها نباید فراموش کنند که اگر واقعاً در صفوف مقدم طبقه کارگر حرکت نکنند قادر به آن نخواهند بود که برای همیشه موقعیتی را که امروزه از آن برخوردار هستند، حفظ نمایند. براستی این یک موضوع کاملاً غیرطبیعی است که طبقه کارگر انگلیس- اگر چه قدرت آنرا دارد که چهل یا پنجاه کارگر را به عنوان نماینده به پارلمان بفرستند- برای همیشه به آن رضایت داده است که نمایندگی خود را به سرمایه داران و عمال آنها از قبیل وکلای دادگستری، نویسندگان و غیره محول سازد.

علاوه بر این شواهد زیادی وجود دارد که طبقه ی کارگر انگلیس به این آگاهی رسیده است که مدت های مدید در راه غلطی گام برمی داشته است و جنبش کنونی- که صرفاً وقف دستمزد بیشتر و ساعات کار کمتر می باشد- طبقه کارگر را به دایره شومی انداخته است که هیچ راه فراری از آن وجود ندارد و نیز به این آگاهی رسیده است که نکبت اصلی، کمی دستمزد نیست بلکه خود سیستم مزد است. چنانچه این شناخت در میان طبقه کارگر بطور عمومی اشاعه یابد، آنوقت موقعیت اتحادیه های کارگری کلاً تغییر خواهد کرد و آنها دیگر از این امتیاز برخوردار نخواهند بود که تنها تشکیلات طبقه کارگر باشند. در کنار اتحادیه های مربوط به هر یک از رشته های صنعتی و یا در رأس آنها باید یک شورای متحده، یک تشکیلات سیاسی طبقه کارگر، به عنوان یک کل بوجود آید.

باین ترتیب بهتر است که اتحادیه های کارگری، دو موضوع را در نظر داشته باشند: اول اینکه به سرعت زمان آن فرا می رسد که طبقه کارگر این کشور، با وضوح تمام خواستار کسب سهم کامل خود در پارلمان گردد و دوم اینکه به سرعت وقت آن نزدیک می شود که طبقه کارگر درک کند که مبارزه برای دستمزدهای بیشتر و مدت کار کمتر و تمام فعالیت های اتحادیه های کارگری در شکل کنونی شان، خود هدف نبوده بلکه وسیله می باشند، یک وسیله بسیار لازم و ضروری ولی این فقط یکی از وسایلی است که طبقه کارگر برای هدف عالی خود یعنی از بین بردن سیستم مزد بطور کلی، در دست دارد.

به منظور نمایندگی کامل کارگران در پارلمان و همچنین برای آماده ساختن وسایل از بین بردن سیستم مزد، تشکیلات طبقه کارگر در مجموع مورد نیاز است و نه تشکیلات هر یک از رشته های صنعتی بطور جداگانه و بهتر است این برنامه هر چه زودتر تحقق یابد. اگر طبقه کارگر انگلیس در مجموع متشکل گردد، هیچ قدرتی در دنیا وجود ندارد که بتواند حتی یک روز در مقابل آن مقاومت نماید.

یک حزب کارگری

چقدر دوستان و علاقمندان ما، هشدار دادند که: «از سیاست های حزبی دور بمانید.» و تا حدی که قضیه مربوط به سیاست های حزبی کنونی انگلستان می شود، کاملاً حق با آنها بوده است. یک حزب کارگری اجازه ندارد که نه از ویگ ها و نه از توری ها، نه از محافظه کاران و نه از لیبرال ها، طرفداری کند و حتی اجازه ندارد که به مفهوم حزبی امروزی، رادیکال هم باشد. محافظه کاران، لیبرال ها، رادیکال ها، همه اینها مدافع منافع طبقات حاکمه می باشند و نظریات گروه های مختلفی از مالکین زمین، سرمایه داران و تجار کوچک بر آنها مستولی است. اگر آنها نمایندگی طبقه کارگر را به عهده بگیرند، بطور مسلم، به غلط و به نحو بدی آنها را نمایندگی خواهند کرد. طبقه کارگر چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی دارای منافع خاص خود می باشد. تاریخچه اتحادیه های کارگری و جنبش تقلیل ساعات کار نشان دهنده آن است که چگونه کارگران برای این منافع خاص طبقه خویش کوشش می کنند و چه چیزهایی را مصالح اجتماعی خود تلقی می نمایند. ولی مصالح سیاسی خویش را تقریباً بطور کامل بدست توری ها، ویگ ها، و رادیکال ها یعنی وابستگان به طبقه بالا می سپارند. تقریباً از یک ربع قرن پیش، طبقه کارگر انگلیس فقط به این قناعت کرده است که به اصطلاح دنباله روی «حزب بزرگ لیبرال» باشد.

چنین روش سیاسی ای برانزنده طبقه کارگری- که بهترین تشکیلات را در اروپا دارا می باشد- نیست. در سایر کشورها، کارگران به مراتب فعال تر بوده اند. آلمان از ده سال پیش دارای یک حزب کارگری می باشد. سوسیال دمکرات ها- که در رایشتاک ده کرسی دارند- با رشد خود، بیسمارک را بحدی دچار وحشت کرده اند، که او مجبور شده است به ننگین ترین اقدامات ظالمانه- که ما در مقاله دیگری در باره آن گزارش دادیم- دست بزند. اما علیرغم بیسمارک، حزب کارگر آلمان مرتباً پیشرفت می کند. از جمله، همین هفته قبل در انتخابات انجمن شهر مانهیم (شهری در جنوب غربی آلمان) ۱۶ کرسی بدست آورد و یک نماینده به مجلس ایالتی ساکسن فرستاد. در

بلژیک، هلند و ایتالیا به نمونه آلمان تأسی جسته اند و در هر یک از این کشورها یک حزب کارگری وجود دارد. گرچه آراء انتخاباتی این کشورها بقدری بالاست که در حال حاضر شانس برای اعزام نمایندگانی به هیئت های مقتنه موجود نمی باشد. در فرانسه، در وضعیت کنونی، جریان ساختمان حزب کارگر به شدت ادامه دارد و اخیراً در چندین انتخابات محلی، حائز اکثریت شده است و در انتخابات عمومی اکتبر آینده نیز بدون شک تعدادی کرسی بدست خواهد آورد. حتی در آمریکا نیز که انتقال افراد از طبقه کارگر به طبقه کشاورزان، تجار و یا سرمایه داران هنوز نسبتاً به سادگی صورت می گیرد، کارگران لازم می دانند که در یک حزب مستقل متشکل گردند. در همه جا کارگران برای بدست آوردن قدرت سیاسی و برای نمایندگی طبقه خود در هیئت های مقتنه مبارزه می کنند. در همه جا، به جز بریتانیای کبیر. با وجود این، در انگلستان آگاهی هرگز به اندازه امروز که احزاب قدیمی محکوم به زوال شده اند و شعارهای قدیمی بی معنی گشته و وسایل جهان شمول قدیمی تأثیرات خود را از دست داده اند- اشاعه نیافته است. مردان خردمند تمام طبقات شروع به درک این مطلب کرده اند که راه جدیدی باید طی شود و این راه فقط می تواند در جهت دموکراسی باشد. البته در انگلستان که طبقه کارگر صنعتی و کشاورزی، اکثریت عظیم خلق را تشکیل می دهد، دموکراسی چیزی جز حکومت طبقه کارگر نیست.

بگذارید طبقه کارگر خود را برای وظایفی که در انتظار اوست آماده سازد، آماده برای حکومت بر امپراتوری بزرگ بریتانیا، بگذارید آنها با مسئولیتی که اضطراباً به عهده شان خواهد بود، آشنا شوند و بهترین راه برای این امر قدرتی است که در اختیار دارند یعنی اینکه اکثریت واقعی ایرا که در هر شهر بزرگ امپراتوری سلطنتی دارا می باشند برای آن مورد استفاده قرار دهند که افرادی را از میان صفوف خود به مجلس بفرستند. با حق انتخاباتی که در حال حاضر برای اولیاء خانواده ها وجود دارد، به سهولت می توان چهل یا پنجاه کارگر را به مجلس- که نیاز مبرمی به چنین خون حیات بخش تازه ای دارد- فرستاد. تنها وجود همین تعداد کارگران در پارلمان،

کافی است که تبدیل تدریجی لایحه ارضی ایرلند به یک غول ارضی ایرلند را -منظور تشابه کلمات بیل (لایحه) و بول (غول) در زبان انگلیسی است- همانطور که در حال حاضر جریان دارد، غیرممکن سازد یعنی آنکه نگذارد به صورت یک قانون جبران خسارت برای مالک ایرلندی در آید و همچنین غیرممکن خواهد شد که با مطالبات مربوط به تقسیم جدید کرسی های پارلمان، مجازات شدید رشوه دادن های انتخاباتی، تأمین مخارج انتخابات بوسیله دولت، همانطور که همه جا در خارج از انگلستان مرسوم است، و غیره غیره، مخالفت گردد.

از این گذشته، به جز حزب کارگر، هیچ حزب دموکرات واقعی ای نمی تواند در انگلستان وجود داشته باشد. افراد آگاه طبقات دیگر که ضمناً تعدادشان به هیچ وجه به آن اندازه که می خواهند به ما به قبولانند، زیاد نیست. می توانند به این حزب ملحق شوند و بعد از آنکه شواهدی برای صداقت خود ارائه دادند، آنوقت حتی می توانند نماینده آنها در پارلمان بشوند. این در همه جا مصداق دارد مثلاً در آلمان نمایندگان کارگران، در تمام موارد کارگر واقعی نیستند. اما هیچ حزب دموکراتیکی نمی تواند در انگلستان یا هر کجای دیگر، چنانچه یک حزب کارگری موجود نباشد و خصلت طبقاتی قاطع نداشته باشد، به موفقیت های مؤثری نایل آید. تخطی از این امر نتیجه ای جز گروه گرانی و حقه بازی دربر نخواهد داشت.

این موضوع در مورد انگلستان حتی بیش از خارج مصداق دارد. متأسفانه از زمان از هم پاشیده شدن اولین حزب کارگری در تاریخ- یعنی حزب چارتیست ها-رادیکال ها به اندازه کافی حقه بازی کرده اند. البته چارتیست ها با ناکامی مواجه شدند و موفقیتی کسب نکردند. ولی آیا واقعاً چنین است؟ از شش ماده چارت (منشور) خلق، دو ماده آن- یعنی حق رای مخفی و سرشماریکه براساس وضع مالی افراد نباشد- اکنون در این کشور به صورت قانون در آمده اند و ماده سوم- یعنی حق رای عمومی- بصورت حق رای برای اولیاء خانواده ها- لاقلاً تا حدودی تحقق پذیرفته است و ماده چهارم- یعنی برابری حوزه های انتخاباتی- به عنوان یکی از رفرم هائی

که دولت کنونی وعده آنرا داده است در شرف اجراست. به این ترتیب، از هم پاشیده شدن جنبش چارتیستی با تحقق نیمی از برنامه آن توام بود. وقتی صرفاً خاطره تشکیلات سیاسی قبلی طبقه کارگر، توانسته است موجب این رفورم های سیاسی و علاوه بر آن یک ردیف رفورمهای اجتماعی بشود، پس در این صورت اگر یک حزب کارگری سیاسی واقعی وجود داشته باشد- که چهل یا پنجاه نماینده در مجلس داشته باشد- آنوقت چه تأثیراتی باقی خواهد گذاشت؟ ما در دنیای زندگی می کنیم که در آن هرکس باید زندگی خودش را اداره کند، ولی طبقه کارگر انگلیس به طبقات مالکین، سرمایه داران و خرده فروشان و وابستگان آنها یعنی وکلای دادگستری، روزنامه نویسان و غیره- اجازه می دهد که نماینده منافع او باشند. اگر رفورم های متضمن منافع کارگران فقط با این کندی و فقط با این وضع فلاکت- بار قطره قطره بوجود می آیند، جای تعجبی وجود ندارد. کارگران انگلستان فقط باید بخواهند و آنوقت است که قدرت آنرا خواهند داشت- که هر رفورم سیاسی و اجتماعی ایرا که وضع آنها ایجاب می کند، به مورد اجرا در آورند. پس چرا این کوشش به عمل نمی آید؟

ف. انگلس

۱۸۸۱